

## (عرفی شیرازی)

و در بار فتحعلی شاه قاجار ۱۲۱۲ هـ همان سبک را تعقیب کرده مثل قاآنی و سروس و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون هم در ایران همان سبک متقدمین رائج است و سبک متوسطین را هندی میگویند در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان فارسی سرایت نمود و چون در هندوستان فتنه پیدا نشد همان سبک متوسطین تا کنون در هندو ماند و قدر شعرای آن سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دوره خود را مکرر کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثارش پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادباء واقع شده است اگر چه من هنوز آن انتخاب را ندیده‌ام اما میدانم اشعاری است که به سبک متاخرین نزدیک است - يك مرام جامعه ما معرفتی شعرای متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابه امروز من در واقع معرفتی یکی از ایشان است ..

**سبک عرفی و سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعرلوده و در متوسطین تبدیل به مزایای کلام او بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعری است که با کمال توجه بمعنی تا درجه فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مثالهایی که بعد عرض میکنم واضح میشود برای توضیح سبک متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد جلسه**

امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید -

پی تعریف شاعری استاد      جلسه کردند اهل دانش راد

نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارای هیچ احساس و تشبیهی نیست و

اگر بگوید -

پی تعریف آسمان کمال      جلسه کردند اهل دانش و حال

شعر است به سبک متقدمین که در آن فقط يك تشبیه عرفی به آسمان است

و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد . و اگر بگوید .

جمع بینی کواکب تابان      تا بیابند از آفتاب نشان

شعری میشود به سبک متوسطین که همان سبک عرفی است که علاوه بر دو تشبیه

( ۱ تشبیه اهل مجلس به ستاره گان ) ( ۲ تشبیه عرفی به آفتاب ) فهم مطلب از شعر

محتاج ب فکر است - حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدهم و از همان قصیده اول

توحیدیه او شروع میکنم -

ای متاع درد در بازار جان انداخته      گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

یعنی ای خدائی که به جانها درد محبت داده و زیانها و فدا کاربهای مردم

را باعث نفع آنها ساخته - در این شعر عرفی درد را به متاع و جان رابه بازار تشبیه

کرده همچنین سود را به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دارد تشبیه -

نموده هر کس این گونه تشبیهات متعدده در شعر خود بیاورد سبک متوسطین میشود

مگر اینکه کسی درد را به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زیان را به سر تشبیه

کند لیکن مشبه به های مخصوصه مذکور را جستن و در این مورد اور دن کار

عرفی بود -

نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو      بس همایون مرغ عقل از اشیان انداخته

یعنی ای خدا در اندیشه فهمیدن اوصاف تو عقل دانایان بزرگ حیران شده در

این شعر حیرت را به نور و اندیشه رابه شب و عقل رابه مرغ و درجه عقل را به اشیانه تشبیه کرده - جستن آن مشبه به ها و ترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است ای طبع باغ کون از بهر برهان حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته یعنی ای خدائی که برای برهان حادث بودن عالم فصل خزان را ضد بهار بدون گل و گیاه قرار دادی - در این شعر عالم کون را به باغ و روئیدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده

سرعت اندیشه را افکنده در دامن تیر عادت خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی ای خدائی که سرعت سیر قوه خیال را به تیر هم داده و به کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کرده در این شعر تیر را صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدون شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود چه استاد بلیغی بوده -

آن‌ها تاسایه بر این استمخون انداخته  
 طعمه عشق تو را از مغز جان آورده ام  
 عزت و شان را از اوج عزوشان انداخته  
 ای مذلت را روائی داده در بازار عشق  
 شادی راحت فشان را ناتوان انداخته  
 هر کجا تاثیر غم را داده اذن عموم  
 منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته  
 در نهایت چون گشایم لب که برق ناکسی  
 مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته  
 من که باشم عقل کل را ناوگ انداز ادب

مست ذوق عرفیم گز نمه توحید تو

لذت او از او در کام جهان انداخته

چند شعر از قصیده که در مدح و نعت سر و رکائات است این است

اقبال کرم می‌گردد از باب همم را  
 همت نخورد نیشتر لا و نعم را  
 از رغبت دنیا الم اشوب نگردم  
 زین بادیریشان نکتم زلف الم را  
 فقرم به سیاست کشد از مسند همت  
 در چشم وجود ار ندمم جای عدم را

این جوهر ذات از شرف نسبت آبا است  
هر چند که در کشمکش جاه و مناصب  
از نقش و نگار درو دیوار شکسته  
آثار پدید است صنا دید عجبم را  
( شعر فوق در فارسی مثل شده است )

المنة لله که نیازم به نسب نیست  
اقبال سکندر به جهانگیری نظمم  
برداشت بیک دست قلم را و علم را  
آرا یشی از نو بکند مسند جم را

چند شعر ذیل از همین قصیده در مدح سرور کائنات است

روزی که شمردند عدیلش ز محالات  
تاریخ تولد بنوشتند عدم را  
تا کون تورا اصل مهمات نخواندند  
نشید قضا ترجمه لفظ اہم را  
تا مجمع امکان و وجوب ننوشتند  
مورد متعین نشد اطلاق اعـم را  
تقدیر بیک ناقه نشانید در بمحل  
سلمای حدوث تو ولیلای قدم را

عرفی در استحکام کلام و تسلسل مضامین در شعرای قصیده گو کم نظیر بلکه میشود  
گفت بی نظیر است هر شاعری که بخواهد در یک مضمون تسلسل قائم کند و اشعار متعدده  
در آن بگوید عموماً یکی دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جهت  
اسا تده عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عهده بر آمده در  
یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفته عرفی تسلسل مضامین را در قصید دنبال  
کرده و خوب از عهده بر آمده و اغلب مضامین متعدده مناسب را هم چنان پهلوی هم  
با استحکام کلام جاداده که معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمده برای  
مثال اشعاری از قصیده مشهور او که در منقبت حضرت علی است نقل میکنم

جهان بگشتم و در دابهیج شهر و دیار  
نیافتم که فروشند بخت در بازار  
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن  
که روزگار طیب است و عافیت بیمار

زمانه مرد مصافست و من ز ساده دلی  
 ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد  
 عجب که نشکنم این کارگاه مینائی  
 چنین که ناله زدل جوشد و نفس نزنم  
 اگر کرشمه وصلم کشد و گر غم هجر  
 دلم چو رنگ زلیجاشکسته در خلوت  
 گل حیات من از بس که هست یژمرده  
 ز دوستان منافق چنان رمیده دلم  
 بغیر صورت دیبای بانشم کس نیست  
 عجوز بختم اگر زلفشان بیاراید  
 جرا حتم چو بخار و بعزم خاریدن  
 و گر طیب دهد نا گوار داروئی  
 و گر ز بوتہ خاری شبی کنم بالین  
 بعید موری اگر ناوکی به زه بندم  
 یقین شناس که منصور از انان الحق زد  
 شب گذشته بزانو نهاده بودم سر  
 سری چنانکه نیاری شنید بی سامان  
 بدیدو گفت بعالم مباد چون تو کسی  
 سری چنین همه رای صواب و بیسامان  
 مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن  
 بگریه کفتمش اری طریق عقل اینست  
 کسی چگونه بسامان در آورد این سر

کنم به جوشن تدبیر و هم دفع مضار  
 من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار  
 که شیشه خالی و من در لجاجتم زخمار  
 عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار  
 نه آفرین ز لبم بشنوی و نه ز نهار  
 غم چو تهمت یوسف دویده در بازار  
 اجل نمیزند از تنک بر سر دستار  
 که بیش روی ز الماس میکشم دیوار  
 کز آستین نم اشکم بچیند از رخسار  
 سفید گردد زلفین شاهدان تثار  
 پلنک ناخن گردد و زمانه خونخوار  
 کند بشیره دندان مار نوشگوار  
 بسی زلزله در سینه ام خلاند خار  
 دهان مار کند در گزیدنم سوفار  
 که وارهد ز زمانه بدستگیری دار  
 که اوقناد خرد را برین خرابه گدار  
 غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر بار  
 جهان بخویشن ارای و خویشان بیزار  
 دلی چنین همه صاف شراب و درد خار  
 طیب کیست فلاطون اگر شود بیمار  
 ولیک جانب انصاف هم نگه میدار  
 که گرز زانو برداشت کوفت بردیوار

بخنده گفت سراسیمگیت کم دارد  
 رخت ندایم و بر خویشتن نهم منت  
 تهی کن از همه اندیشه خطا و بنه  
 چه مرقدانکه بود در شکنجه تا بفلک  
 زهی صفای عمارت که در تماشایش  
 ز سقف گنبدش امسال بازمی آید

وگر نه هادی این ره تو بوده هموار  
 که نقدهای مراجزتو نیست کس معیار  
 بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار  
 هوای منظر او از ترا کم انظار  
 بدیده باز نگردد نگاه از دیوار  
 هر آن صدا که کسی داده در حرمش پار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلک که با اصطلاح  
 شعراء مسئول تمام بدبختیهای ما است گوید.

ندانم ای فلک انصاف میدهی یا نه  
 فرو نشین بدوزانو و چین برابر وزن  
 اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن  
 مرا بشوق چنین بینی از چنان مرقد  
 از این معامله خود منفعل بباش که تو  
 بکاوش مژه از گور تا نجف بروم

گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار  
 بدان صفت که دغا پیشگان دعویدار  
 که آبروی مرا نیست شرم کس در کار  
 مرا بدست تهی بینی از چنان بازار  
 به مور پیر دهی از پای من بری رفتار  
 اگر به هند هلاکم کنی و گر بلغار

بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت او گوید

ز شوق کوی تو یاد کلم ز عمر چه سود  
 چو خیمه دوره دامانم آسمان کوئی  
 ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا  
 ز وعده ها که بخود کرده ام یکی این است  
 چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر  
 هزار جان گرامی و یکقدم رفتار  
 به صد طناب فرو بسته است و صدمسار  
 بجای سبزه قدم برد مدز خاک مزار  
 که در طواف تو خواهم گریستن بسیار  
 که بر در تو بود دائمش بسر رفتار

بعد ازین عرفی شصت و دو شعر قسم میخورد و هیچ استادی نتواسته مضمون  
 قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذۀ شعر در مواردی قسم خوردند امانه

این اندازه و عجب است که عرفی این اندازه قسم خورد و ترکید - چند شعر قسمیه قصیده مذکور را عرض میکنم تا به بینید عرفی در قسم چه قیامی برپا کرده

بدان خدای که در شهر بند امکان نیست	متاع معرفتش نیم ذره در بازار
بکنه او که تعجب نشد گران مایه	از اینکه کرد ز درکش نبی بعجز اقرار
به عشوه که زلیخا برید از و کف دست	به فتنه که مسیحا گرید از و سردار
به برقع مه کنعان که بود حسن آباد	به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به آن متاع که گوهر فروش کنعانی	بمصر برد و لبالب ز چشم شد بازار
به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت	به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به نامه که به لیلی خیال مجنون برد	به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
به تیشه که در اطراف صورت شیرین	همی کرشمه تراشید و ریخت بر کھسار
به خاک جبهه که باد بروت زاهد از او است	به تار سبجه که صوفی از او است در زنار
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت	به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی که بگلزار حسن میروید	نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار
به نافه که ز آهوی صنع می افتد	بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
به نیم قطره شرابی که باز میماند	پس از پیاله کشیدن بساغر از لب یار
بحق این همه سوگند های صدق آمیز	که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود ره گوی تو جمله نشتر خیز	کم بمردمک دیده طی نشتر زار

قصیده مذکوره را عرفی در اظهار اشتیاق به نجف ساخته و نام آنرا ترجمه الشوق

نهاده که در مقطع میگوید

چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد خطاب ترجمه الشوق یافت از احرار

قصیده مذکوره دارای دو بیت شعر است و دراز ترین قصیده او است بلکه

کمتر شاعری قصیده دو بیت شعری گفته جهة این است که طول قصیده بسته به زیاد

بودن الفاظ قافیه است که شاعر اختیار میکند اگرچه الفاظ قافیه که عرفی در این قصیده اختیار نموده در زبان فارسی زیاد است لیکن به دوستان نمیرسد اما از عرفی استاد تکرار قافیه جایز است

عموما اطراف حقایق تاریخی هر شخص بزرگ يك پرده ضخیم از روایات و خرافات هست و کار مادرین گونه مجالس پاره کردن اینگونه پرده‌ها و نمایش دادن حقایق داخل پرده است از این جهت کاری بقصه که در باب این قصیده ساخته شده نداریم برای حافظ از يك لفظ شاح نبات که در يك غزل خود آورده (در حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند و شکر کز سختم میریزد اجر صبری است کز انشاخ نباتم دادند  
 يك معشوقه شاخه نبات نام (آن هم فاحشه) شناخته شده و بوسیله همان عشق او را بخضر رسانده آب حیات باو خوراندند و اشعار آبدار او را نتیجه آن آب حیات قرار دادند نه نتیجه استعداد فطری و موهبت مادر زادی و تعلیم کامل ادب فارسی او افراد هر ملت در ایام تنزل کارهای ایام ترقی اجداد خود را نسبت بماوراء الطبیعه میدهند - چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان حافظ بیرون نمی آورد تصور میکنند زمان حافظ هم همانطور بوده و اشعار او از خواجه خضر است نه از خودش - چون معماری ناقص زمان خودشان نمیتواند تخت جمشید بسازد ساختمان آنرا نسبت به دیوها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است ساختند

برای عرفی هم از روی همین قصیده قصه ساختند که نقلش باعث تفریح است

### قصه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شماعی قصیده با خلوص ساخته در



مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده اینست

شمع میریزم برایت یا امیر المؤمنین هم قد گلدستهایت یا امیر المؤمنین  
شب حضرت امیر را در خواب دید که برو از فلان تاجر چهار صد تومان  
صله قصیده خود را بگیر آن تاجر هم خواب دیده بود و چهار صد تومان را داد آن  
خبر در نجف شهرت یافت و عرفی را بطمع انداخت که آن قصیده عالی خود را که  
مطلعش این است

این بارگاه کیست که گویند بیهراس ای اوج عرش سطح خضیض تورامماس  
ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستاده و خواند و شب باین امید  
خواهید که برای چنان قصیده اقلاً چهار هزار تومان صله بگیرد آن شب و دو شب  
دیگر خوانی ندید و روز سوم مأیوسانه بحرم رفته - مقابل ضریح ایستاد گفت  
یا علی ا مامت چیز دیگر است و شعر فهمی چیز دیگر آن شماع که قصیده مهمل  
در مدحت ساخت به او چهار صد تومان صله دادی و برای چنان قصیده عالی من هیچ  
ندادی شب حضرت علی را در خواب دید که فرمود از نجف برو و الا استخوان-  
هایت را خورد میکنم» فردای آنروز عرفی از نجف فرار کرد و راه هند را گرفت و در  
هندوستان در مقام توبه قصیده ترجمه الشوق را ساخته اظهار اشتیاق بنجف نمود  
بعد از مردنش درویشی قصیده او را خوانده استخوان های او را به نجف برد اما بعد  
معلوم شد قبری دیگری را که پهلوی قبر عرفی بوده شکافته و عرفی همین طور درهند  
خواهیده است

آقایان از خطابه امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذة بزرگ شعر است  
و شاید اگر در عین جوانی نمی مرد و به سن سعدی یا فردوسی میرسید گل سر سبد  
شعرای فارسی میشد - رحمة الله علیه رحمة واسعه

(سید محمد علی (داعی الاسلام) پروفیسور نظام کالج - حیدر آباد دکن)